

فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)

علمی-پژوهشی

سال هشتم-شماره دوم-تابستان ۱۳۹۴-شماره پیاپی ۲۸

ردیابی واژه‌های گویشی نوار مرزی شرق ایران در منتخبی از متون کهن منثور و منظوم ادب فارسی

(ص ۵۳۳-۵۱۵)

محمدامین ناصح^۱

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۳/۰۴/۲۱

تاریخ پذیرش قطعی مقاله: ۱۳۹۴/۰۵/۲۷

چکیده:

زبان فارسی در گستره جغرافیایی خود گویشوران قابل‌قابلی دارد که البته با تفاوت‌های گویشی چندی در داخل و خارج از سرحدات ایران کاربرد دارد. همجواری دو کشور ایران و افغانستان در خلال قرون متمادی، داد و ستد فرهنگی و تجاری وسیعی را بین ساکنان این نواحی تا به امروز موجب شده است. وجود بیش از چهارصد کیلومتر مرز مشترک، تعاملات زبانی و گویشی متنوع و در خور توجهی را در حوزه‌های مختلف زبانی رقم زده که تاکنون کمتر مورد مطالعه قرار گرفته است و نقشه گویشی که در آن، مرزهای گویشی مشخص شده باشد، ارائه نشده است. عواملی چون جنگ فرسایشی در افغانستان و از سوی کاهش فرصت‌های شغلی و طبعاً افزایش مهاجرت در دهه‌های اخیر، ضرب‌آهنگ تحولات گویشی و داد و ستد زبانی را در طول این نوار مرزی قوت بخشیده است. از دیگر سو، فاصله نسبی مردم آن نواحی از عرصه‌های علمی و فناوری، زبان فارسی رایج در آن حدود را تا حدودی بکر نگه داشته است و هنوز واژه‌ها و اصلاحات پارسی موجود در متون کهن ادبی منثور و منظوم، در کلامشان قابل جستجو است. نگارنده در این مقاله بر آنست تا با بهره‌گیری از الگوهای رده‌شناسی منطقه‌ای، واژه‌های کهن موجود در متون کلاسیک نظم و نثر فارسی را که دیگر در زبان فارسی معیار، از کاربرد افتاده‌اند، در گویشهای فارسی نواحی مرزی ایران و افغانستان ردیابی نمایند.

کلمات کلیدی: رده‌شناسی منطقه‌ای، گویشهای فارسی مرز شرقی ایران، متون کهن نظم و نثر فارسی، بررسی واژگانی.

^۱ دانشجوی دوره دکتری زبان‌شناسی دانشگاه علامه طباطبایی amin_nasseh@yahoo.com

نگارنده لازم‌میداند از نظارت و همراهی استاد گرامی جناب آقای دکتر محمد دبیرمقدم در مراحل تدوین این مقاله به-عنوان بخشی از دستاوردهای رساله دکتری اینجانب در دانشگاه علامه طباطبایی در سال تحصیلی ۹۴-۱۳۹۳ قدردانی نماید.

۱. مقدمه

در پیشینه مطالعات زبانهای ایرانی برای اشاره به زبان فارسی از هر دو عنوان «فارسی» و «دری» و گاه «فارسی دری» بهره گرفته‌اند. این زبان ادامه شاخه‌ای از پارسی میانه در خراسان بزرگ است (ایرانیکا، لازار، ذیل مدخل دری). در ادبیات فارسی نیز واژه فارسی و دری را به یک معنا بکار می‌برند:

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ تو قدر او به سخن‌گفتن دری بشکن
 من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را
 امروز اگر بخواهیم همه تواناییهای زبان فارسی را در مسیر استحکام فرهنگی و رویارویی جدی با
 هجوم واژه‌ها و مفاهیم بیگانه در نظر مجسم کنیم، باید به قلمرو زبان فارسی - فارغ از مرزهای
 جغرافیایی ایران - بیندیشیم و در آن میان، زبان دری رایج در بخشهایی از افغانستان و تاجیکستان
 بعنوان دو گنجینه از واژه‌های اصیل فارسی سره، مستلزم توجه ویژه هستند. افغانستان از دیرباز
 گذرگاه و محل برخورد اقوام گوناگون بوده‌است. زبان فارسی در کشور افغانستان با لهجه‌های
 گوناگونی صحبت میشود که آنها را بطور کلی میتوان در قالب سه دسته مطرح نمود:
 - شمالی و شرقی: لهجه‌های کابل و پیرامون آن (پروان، بلخ، بغلان، سمنگان، قندوز، تخار و
 بدخشان).

- غربی: لهجه‌های هراتی، بادغیسی، فراهی، نیمروزی و غوری.

- لهجه‌های هزاره: بامیان، بخشهایی از غزنی، فاریاب و تا حدودی در هرات.

در گویشهای افغانستان هنوز «و» و «ی» مجهول وجود دارد و مصوت‌های مرکب wo / $wə$ / و yi / ye / کاربرد دارند. «ه» غیر ملفوظ آخر کلمات هنوز صدای فتحه میدهند و تلفظ حروف «غ» و «ق» با هم متفاوتند. پس امروز، اگر پژوهشگری بخواهد متن فارسی دری سده چهارم متعلق به نواحی بخارا، سمرقند، بدخشان، جوزجان، حصار، فرغانه، اوش، بلخ، پروان، پنجشیر، بامیان، سمنگان، تخار، یمگان، کابل، غزنه و یا هروی را مورد تأمل و تصحیح قرار دهد مثلاً بداند که فارسی زبانان این نواحی، کلمات دارای مصوت معروف به یای مجهول و مصوت معروف به واو مجهول یا مصوت معروف به های غیرملفوظ را چگونه تلفظ میکنند و یا اینکه این مصوتها در چه بخشهایی از قلمرو زبان فارسی، دیگر وجود ندارند.

در این گنجینه غنی در کنار واژه‌ها و ترکیباتی که با تغییرات آوایی کم یا زیاد در فارسی معیار وجود دارد، واژه‌های کهن و مشترک زیادی یافت میشود که اکنون در زبان فارسی معیار از میان رفته است ولی کاربرد گویشی آن در کلام فارسی‌زبانان مرز شرقی ایران همچنان معمول است. از سویی، بسیاری از این واژه‌ها و ترکیبها در متون کهن فارسی بویژه متون قرون نخستین هجری، چون قرآن قدس، ترجمه تفسیر طبری، تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، تفسیر کمبریج، سفرنامه

ناصر خسرو و کلیله و دمنه بکار رفته‌اند. همچنین کتاب ارزشمند تاریخ بیهقی (سده چهارم هجری)، رساله داروشناسی الابنیه عن حقایق الادویه (اواخر سده سوم یا اوایل سده چهارم هجری)، متن عرفانی طبقات الصوفیه (سده پنجم هجری) و تفسیر عرفانی و ادبی کشف الاسرار (سده پنجم هجری) و نیز کتاب معتبر ارشاد الزراعة (اوایل سده دهم هجری) در کشاورزی، از متون شاخصی هستند که واژه‌های بکار رفته در آنها، البته با اندکی تغییر آوایی بگویش ساکنان فارسی‌زبان مرزنشین شرق ایران شباهت زیادی دارد. از اینرو در این‌باره گفته شده است: هنگامیکه مردم نواحی جنوب خراسان سخن می‌گویند، گویی سخن بیهقی و بلعمی است که می‌شنویم (راهنمای خراسان، شریعتی، ص ۲۷). همچنین در سروده‌های شاعران برجسته‌ای چون رودکی، فردوسی، فرخی سیستانی، منوچهری، خیام، نظامی، سعدی، انوری، عطار، سنایی، مولوی و حافظ، نمونه‌های چندی از واژه‌های فارسی محلی رایج در مرز ایران و افغانستان بچشم می‌خورد که در زبان فارسی معیار، دیگر قابل ردیابی نیست.

امروز گویشهای فارسی خراسان، منشعب از زبان دری محسوب می‌شود (یکی از فارسیات ابونواس، مینوی، صص ۶۲-۷۷). مرحوم بهار در مورد اهمیت لهجه‌های فارسی- بویژه خراسان- مینویسد: «در زبان دری و پهلوی و همچنین اوستا و فرس قدیم، دقایق و لطایفی است که مربوط بطرز تکلم و اختصاصات لهجه‌ای بوده است و بمحض اینکه یکی از آن لهجه‌ها متروک گردیده، آن دقایق و لطایف و ویژگیهای لهجه‌ای نیز ترک شده و از میان رفته است؛ چه از روی خط و ترتیب حروف، هرگز نمیتوان به دقایق لهجه‌ها و طرز بیان و گفتار زبان آشنا گردید؛ چنانکه ما امروز درست نمیتوانیم بدانیم که الفاظ و کتیبه‌های هخامنش و عبارات اوستا و رسالات پهلوی با چه حرکاتی و آهنگی ادا می‌شده و تکیه صوت و آهنگ هر کلمه در کجایش قرار می‌گرفته است. همین حکم را دارد زبان دری که هنوز بصورت زنده است؛ چه ما درست نمیدانیم که فردوسی اشعار خود را چگونه می‌خوانده است و اگر هم از روی قواعد علم لغت، قسمی را بدانیم، به تمام جزء به جزء آن قواعد آشنا نیستیم. مع‌ذلک بهمراهی آهنگهای شعری و به قرینه لهجه‌های محلی تا اندازه‌ای میتوانیم به حقایق آشنا شویم و هرگاه جمعی در لهجه‌های خراسان و ماوراءالنهر دقیق شوند و چندی زحمت بکشند، این معلومات افزون شود، زیرا هنوز آثار لهجه قدیم در خراسان و ترکستان از میان نرفته است» (سبک‌شناسی، بهار، ص ۴۱۰).

بعنوان مثال واژه «مری» به معنی «رام و پرورش‌یافته و تربیت‌شده» که در شاهنامه بکار رفته، در گویشهای مرزی خراسان /r/ مشدد شده و واژه بصورت «مرّی» mærrī تلفظ می‌شود (شاهنامه، فردوسی، ص ۴۳):

ز هریک هزار آمدندی بجای
همان تازی‌اسب گزیده مری

مر او را ز دوش‌یدنی چارپیای
همان گاو دوشا به فرمانبری

در مثالی دیگر، واژه «کَشَف» keʃæf که در اغلب گویشهای مرزی شرق ایران چون بیرجندی، خوافی، تایبادی، جامی و فارسی رایج در افغانستان بمعنای «لاک‌پشت» استعمال میشود، در داستان «طاووس و زاغ» در بهارستان جامی با همین معنی آمده است: «در آن نزدیکی کشفی سر در جیب مراقبت فرو برده بود و آن مجادله و مقاوله را میشنود». همچنین «انباغ» بمعنای «هوو» آمده است: «زین قُبه که خواهران انباغی هستند، درو چار هم‌پهلوی» (کلیله و دمنه، مینوی، ص ۳۷۴) که در گویشهای نهبندانی، خوافی، تایبادی، جامی و فارسی رایج در افغانستان نیز بصورت «هم‌باغ» دیده میشود.

پیشتر در این زمینه، زبان‌شناسان بومی دیگری نیز نمونه‌های معدودی را ارائه کرده‌اند و شناخت این واژه‌ها را در گویشهای خراسانی، موجب رفع پاره‌ای مشکلات متنی و مجموعاً درک بهتر متون کهن فارسی دری دانسته‌اند (زبان‌شناسی چیست؟، زمردیان، ص ۱۹۹). مثلاً واژه سُماروق / سُماروغ somaruq در گویشهای موجود در طول نوار مرزی شرق ایران چون نهبندانی، بیرجندی، قایینی خوافی، تایبادی، جامی و فارسی رایج در افغانستان بمعنای «قارچ خوراکی» است. این واژه در تاریخ بلعمی نیز عیناً بکار رفته است: «ملک هر سال به وقت بهار، به‌دشت بیرون رفتی و آنجا خیمه زدی تا تموز آنجا بودی و زین چیزا که بر زمین روید کستخ و سماروغ چیدندی» (نقش گویشها، زمردیان، ص ۵۳؛ واژه‌نامه گویش بیرجند، رضایی، ص ۲۸۹). همچنین در قصص الانبیاء «مُرده» بصورت «مورده» نوشته شده است و «أجر» بصورت «آجور»: «بنای آن تمام از سنگ و آجور است. روی آجورها تمام کاشی کاری شده است». در گویش فعلی قوم هزاره در افغانستان که تعدادی از آنان در مرزهای ایران نیز ساکن هستند بصورت murdæ دیده میشود. (مردم هزاره و خراسان بزرگ، خاوری، ص ۲۴۵).

لذا بررسی گویشهای مرزی بخشهایی از استانهای خراسان رضوی و جنوبی میتواند بسیاری از مشکلات فقه‌اللغوی و دستوری زبان فارسی را حل کند و مجموعه واژه‌های آنها در ساخت واژه‌های جدید مورد استفاده قرار گیرد. همچنین با بهره‌گیری از دستور و پیکره واژگان آنها میتوان بسیاری از نکات مبهم متون کهن فارسی دری را برطرف نمود، زیرا در حقیقت این گویشها ادامه زبانی است که در متون کهنه فارسی دری بکار رفته است.

در این مقاله، نگارنده بعنوان پژوهشگر بومی خراسان جنوبی ضمن مراجعه به متون ادبی فاخر زبان فارسی و نیز تورق دیوان شعرای برجسته ایران و همچنین با بهره‌گیری از محیط نرم‌افزاری «دُرچ ۳»، واژه‌های مورد نظر را که در حاشیه یک پژوهش میدانی در زمینه مطالعه تطبیقی گویشهای مرزی شرق ایران در خلال سال تحصیلی ۹۳-۱۳۹۲ استخراج کرده بود، بدقت جستجو نموده و ذیلاً تعدادی از موارد منتخب را به ترتیب حروف الفبای فارسی همراه با معنای هریک و نیز

درج شاهد مثال مربوط و همچنین اشاره به محل کاربرد فعلی آن در شهرهای مرزی شرق کشور، مدخل نموده است.

۲. بررسی واژگان گویشی

– آچار **ačar**: تُرشی. متداول در گویشهای نهبندانی و فارسی افغانستان.

ترش دیدم جهانی را من از ترس در آن دوشاب چو آچار گشتم
مولوی

– آژیر **ažir**: بیدار و هوشیار. متداول در گویشهای نهبندانی، بیرجندی، قاینی^۱، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

نه به پروردنشان باشد آژیر همی نه رها شان کند از حلقه زنجیر همی
منوچهری

– آشنا **ašna**: شنا، آب‌بازی. متداول در گویشهای بیرجندی، جامی^۲، خوافی و فارسی افغانستان.
کجاست تا بیازمایم اندرین سراب، آب چه‌ره آشنای تو
منوچهری

– آفتاب زرد **raftab zærd**: نزدیک غروب. «روزی نزدیک نماز شام رسیده بود، آفتاب زردی ... تا آفتاب زرد بیگانه مهمان در رسید» (طبقات الصوفیه، انصاری‌هروی، ص ۵۲۸). متداول در گویشهای تایبادی و فارسی افغانستان.

– اسپست **sepest**: یونجه. «رطب اسپست را گویند». هنوز هم در هرات به یونجه، «سبست» می‌گویند (الابنیه، هروی، ص ۱۶۴ و ارشادالزراعه، ابونصری). متداول در گویشهای نهبندانی^۳، بیرجندی، قاینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

– اِشتاو **eftow**: شتاب. «به عقوبت نشتاوی» (کشف‌الاسرار، میبیدی، ص ۴۲). متداول در گویشهای بیرجندی، قاینی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

– اِندر **render**: ناتنی. «دختر اندران شما که در کنارهای شما اند» (کشف‌الاسرار، میبیدی، ص ۴۵۵). متداول در گویشهای نهبندانی، بیرجندی، قاینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

– ایج **ič**: هیچ. متداول در گویشهای بیرجندی^۴، قاینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

^۱ در گویش قاینی بصورت **aedžid** تلفظ میشود.

^۲ در گویش جامی بصورت **efšnow** تلفظ میشود.

^۳ در این گویش بصورت **sepest** تلفظ میشود.

^۴ در گویشهای بیرجندی و قاینی بصورت **hef** و در جامی بصورت **hičfe** تلفظ میشود.

- خروشی برآمد، از ایران سپاه
نماند ایچ گرد، اندر آوردگاه
فردوسی
- **باشه** ^۱ **bafæ**: عقاب، قرقی، جانوری شکاری و زردچشم و کوچکتر از باز که در فارسی باش،
باشه، واشه نامیده میشود. متداول در گویشهای بیرجندی، قاینی و فارسی افغانستان.
اگر بازی اندر چغو کم نگر
و گر باشه ای سوی بطنان مپر
ابوشکور
- پس اندر دوان هفتصد باز دار
ابا باشه و چرخ و شاهین کار
فردوسی
- شکار باز خرچال و کلنگ است
شکار باشه ونج است و کبوتر
عنصری
- گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب
گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز
منوچهری
- خرد است آنکه ترا بنده شدستند بدو
به زمین شیر و پلنگ و به هوا باشه و باز
ناصر خسرو
- پیر در دست طفل گردد اسپر
پشه گیرد چو باشه گردد پیر
سنائی
- **بندی** **bænd-i**: زندانی. متداول در گویشهای نهبندان، بیرجندی، جامی، خوافی، تایبادی و
فارسی افغانستان.
یک خانه پر ز مستان مستان نو رسیدند
دیوانگان بندی زنجیرها دریدند
مولوی
- **پاغنده** **pa qonde**: گلوله برف. متداول در گویشهای بیرجندی، قاینی، تایبادی و فارسی
افغانستان.
همچو منصور تو بردار کن این ناطقه را
چو زنان چند بر این پنبه و پاغنده زنی
مولوی
- **پای افزار** **pow zar**: کفش. «عمران پای افزار خواست» (طبقات الصوفیه، انصاری-هروی، ص
۵۳۰). متداول در گویشهای بیرجندی، قاینی و فارسی افغانستان.

^۱ این واژه در گویشهای جامی بصورت **bafæ** و در خوافی بصورت **bæfæ** تلفظ میشود.

– پای تاوه **pæj tæve**: پارچه کلفت و باریکی که دور میچ و ساق پا پیچند. «وقتی در مسجد شهر پای تاوه خواست» (طبقات الصوفیه، انصاری هروی، ص ۱۲۳)؛ هر چند جامی آن را پای تابه گفته و اکنون در گویشهای مرزی خراسان پاتابه گویند. مثلی هم هست که: اطلس کهنه شه (شود)، پاتاوه همیشه (نفحات الانس، جامی، ص ۶۹). متداول در گویشهای بیرجندی، قاینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان^۱.

– پُل **pol**: تیر، چوب بلند و ضخیم. «گویی پلهایی اند با دیواره نهاده» (کشف الاسرار، میبیدی، ص ۱۱۱). متداول در گویشهای جامی، خوافی و فارسی افغانستان.

– پلیته **pælitæ**: فتیله. «رعاف باز گیرد، چون پلیته ای اندرو نهند» (الابنیه، هروی، ص ۵۰). «خوف بر مثال آتش است و رجا بر مثال روغن و ایمان بر مثال پلیته» (کشف الاسرار، میبیدی، ص ۳۴۶). متداول در گویشهای خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان^۲.

– پیشانی **pifani**: لیاقت، بخت و طالع. متداول در گویشهای تایبادی و فارسی افغانستان.

ور از نه چرخ بر تازی، بسوزی هفت دریا را
بدرم چرخ و دریا را به عشق و صبر و پیشان

مولوی

– جَنگِری **djæn-gær-i**: جنگجو، بهانه جو. «شیخ الاسلام گفت ... نثار نه جنگ‌گری را گویند» (نفحات الانس، جامی، صص ۷۵ و ۱۵۳). متداول در گویشهای نهبندانی، بیرجندی، قاینی، تایبادی و فارسی افغانستان.

– چاشت **tfaft**: نیمروز، حوالی ظهر، پیش از ظهر، ناهار. «هر که را چاشت آشنایی دادند، امیدواریم که شام آمرزش به وی رسانند» (کشف الاسرار، میبیدی، ص ۴۸۹). متداول در گویشهای جامی، خوافی و فارسی افغانستان.

– چکره / چکله ^۳ **tækrae**: قطره، چکه. متداول در گویشهای نهبندانی، بیرجندی، قاینی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

هفت دریا اندرو یک قطره‌ای
جمله هستی ز موجش چکره‌ای

مولوی

– خاشه **xæfæ**: ریزه کاه، خار و خاشاک. متداول در گویشهای نهبندانی^۱، بیرجندی^۲، قاینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

^۱ در گویشهای جامی، خوافی و تایبادی بصورت **pej tævæ** و در فارسی افغانستان بصورت **pæj tawæ** تلفظ میشود.

^۲ در گویشهای نهبندانی، بیرجندی، قاینی و جامی بصورت **fælitte** تلفظ میشود.

^۳ این واژه در گویشهای نهبندانی بصورت **tækrae**، در بیرجندی و قاینی بصورت **tfoke**، در خوافی بصورت **tfoke** و در تایبادی بصورت **tfele** تلفظ میشود.

نه گویا زبان و نه جویا خرد ز هر خاشه‌ای خویشتن پرورد

فردوسی

- **خُردکان** ^۳ **xord-æk-an**: بمعنی خردان. «بالهای مرغان مسمّن باشد از خردکان» (الابنیه، هروی، ص ۲۹۴). متداول در گویشهای جامی، تایبادی، نه‌بندانی و فارسی افغانستان.

- **خَسْتِه** **xæst-e**: هسته. «به ایشان پوست خست خرما نیست» (کشف‌الاسرار، میبدی، ص ۱۷۰). متداول در گویشهای نه‌بندانی، بیرجندی، قاینی^۴، خوافی^۵، تایبادی و فارسی افغانستان.

- **خُسُر** **xosor**: پدرزن و پدرشوهر. «بواسحاق که وی خُسُر بوعباس بود، بسیار مردم‌گرد ...» (تاریخ بیهقی، ص ۱۱۱۲). متداول در گویشهای نه‌بندانی، بیرجندی، قاینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

- **خلیته** (خریطه) **xælitæ**: کیسه‌ای از پوست و مانند آن که در آن چیزی کرده دهن آن بندند. «نقل است که در پیش مریدی حکایت میکرد که در بصره نانپزی هست که درجه ولایت دارد، مرید برخاست و به بصره رفت نان‌پز را دید **خریطه** در محاسن کرده، چنانکه عادت نانوایان باشد چون نظر مرید بر وی افتاد بر خاطر او بگذشت که اگر او را درجه ولایت بودی از آتش احتراز نکردی» (تذکره‌الاولیا، عطار). «رسول برخاست و نامه در **خریطه** دیبای سیاه، پیش تخت برد و بدست امیر داد و باز گشت (تاریخ بیهقی، بیهقی). «و نماز دیگر آن روز صلتی از آن وی رسول‌دار برد ... و پنجاه پارچه جامه نابریده مرتفع و از عود و مشک و کافور چند **خریطه** دستوری داد تا برود» (تاریخ بیهقی، بیهقی). «سوری با فطانت طبع و دلیری او بر ظلم گوید: ای دواتی، **خریطه** کاغذ حاضر کن ...» (تاریخ بیهقی، بیهقی). با اندک اختلافی، متداول در گویشهای بیرجندی، قاینی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

مشکی از آب کرده پنهان پُر در **خریطه** نگاهداشت چو دُر

نظامی

خریطه بر **خریطه** بسته زنجیر ز خسرو تا به کیخسرو همی گیر

نظامی

^۱ این واژه در گویشهای نه‌بندانی و فارسی افغانستان بصورت xaf-æ تلفظ میشود.

^۲ این واژه در گویش بیرجندی بصورت xolæje تلفظ میشود.

^۳ در گویشهای نه‌بندانی و تایبادی بصورت xurtæ-kek، در جامی بصورت xorte-kek و در خوافی و فارسی افغانستان بصورت xurd بکار میرود.

^۴ در این گویش بصورت ʔeste تلفظ میشود.

^۵ در این گویش بصورت ʔæstæ تلفظ میشود.

هر ورق کاوفتاد در دستم همه را در خریطه‌ای بسستم
نظامی
به کدام روسپیدی طمع بهشت بندی تو که در خریطه، چندین ورق سیاه داری
سعدی

- **خلیده xæl-id-æn**: فرورفته، سوراخ کرده، گزیده. متداول در گویشهای خوافی، جامی و فارسی افغانستان.

هر ساعتش از غصه، گلی تازه شکفته وز غصه چو خارش همه در دیده خلیده
انوری
پُر گرد باغ و بی بر شاخ و خلیده خاری تاریک چاه و ناخوش زشت و درشت جایی
ناصر خسرو

- **دَرگرفتن^۱ dær-gereft-æn**: سوختن و شعله کشیدن، برافروختن آتش در چیزی، مشتعل- شدن، شعله ورگشتن، ملتهب شدن. «آتشی عظیم افروختند پاره‌ای آتش بجست و سقف سرای درگرفت و دیگر باره جمله سرای بسوخت» (تاریخ بخارا، نرشخی). «آتشی در نی افتاد و قوت گرفت پیلخانه درگرفت» (سندبادنامه، ظهیری سمرقندی). متداول در گویشهای جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

ترا با من دم خوش درنگیرد به قندیل یخ آتش درنگیرد
نظامی
از پس چندین هزار پرده که در پیش داشت روی تو یک جلوه کرد، کون و مکان درگرفت
عطار
گفتم آتش درزنم آفاق را گفت سعدی درنگیرد با منت
سعدی
روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر
حافظ

- **راست کردن ras kerd-æn**: مرتب کردن. «کار ایشان باز ساخت و راست کرد» (کشف الاسرار، میبیدی، ص ۱۷۳). متداول در گویشهای خوافی و فارسی افغانستان.

^۱ این واژه در گویشهای جامی بصورت dær girift-æn، در خوافی بصورت dær goroft-æn و در تایبادی بصورت dær gerift-æn تلفظ میشود.

- رَسَد *ræsæd*: سهم و بهره. «از وجوهات سرکار خاصه و ارباب‌التحاویل که داد و ستد آن با مستوفی خاصه و ارباب‌التحاویل است آنچه مشارالیه «رَسَد» رساند ایشان تنخواه میدهند» (تذکره- الملوک، میرزاسمیعا). «و از آن قرار بقلم کتاب سرکار جمع میداده‌اند که رسد موجب اخراجین و ... که در وجه جماعت متوفی مقرر بوده بجهت دیوان ضبط نمایند» (تذکره‌الملوک، میرزاسمیعا). متداول در گویشهای خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

کرد فرهاد به سنگ آنچه به دل، ما کردیم
عشق، او را رَسَدی داد و به ما هم رَسَد
داعی‌الاسلام

- زولفی / زوفرین *zolf-i*: حلقه روی در که زنجیر به آن می‌آویزند و به مجاز، مویی که بر گرد گوش و شقیقه باشد. متداول در گویشهای بیرجندی، قاینی، نهبندانی^۱، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

مَثَل من بود بدین اندر
مَثَل زوفَرین و آهن در
عنصری
آنکه که زلفین و گیسوت پیراست
گرچه دینار یا درمش بهاست
بیهقی

- ژاله *džæle*: تگرگ (متداول در گویشهای نهبندانی، بیرجندی، قاینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان)

پدید آمدی منجنیق از برش
چو ژاله همی کوفتی بر سرش
فردوسی

- ساو *sow*: خالص و سره‌ساختن کشت از گیاه هرز. متداول در گویشهای نهبندانی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

باد را کیمیای سوده که داد
که از او زر ساو گشت گیا
فرخی

- سپرز *sæporz*: طحال. «پنج انگشت علت‌های سپرز را سود کند» (الابنیه، هروی، ص ۵۷). متداول در گویشهای بیرجندی^۲، قاینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

^۱ در این گویش بصورت *zelfi-fjæ* تلفظ میشود.

^۲ در گویشهای بیرجندی، قاینی و جامی بصورت *esporz* و در خوافی بصورت *sæborz* تلفظ میشود.

– **سُراچه sora-tʃæ**: خانهٔ کوچک، کاخ کوچک. «سرایبی بدان نیکویی و چندین سراپچه و میدانها چنان است که هست» (تاریخ بیهقی، بیهقی، ص ۹۹). متداول در گویشهای بیرجندی و فارسی افغانستان.

– **سَلّه saellæ**: زنبیل. متداول در گویشهای نهبندان، قاینی، جامی، خوافی و فارسی افغانستان.
دگر سَلّه از زعفران بُد هزار
ز دیبا و از جامهٔ بیشمار
فردوسی

فرستاد و ایرانیان را بخواند
کسی کز پیش او گیرد هزیمت
همه گُرد آن سَلّه اندر نشانند
نترسد گر شود در سَلّه با مار
فرخی

آبی چو یکی چوزگک از سَلّه بچسته
– **شَخ ʃæx**: زمین سخت. متداول در گویشهای بیرجندی، تایبادی و فارسی افغانستان.
سپاهش به کردار مور و ملخ
نُبد دشت پیدا، نه کوه و نه شَخ
فردوسی

– **شمله / شَمَل ʃæmlæ**: پارچه، دستار. «شملهٔ کهنه نهاده بود...» (کشف‌الاسرار، میبیدی، ص ۳۳۰). متداول در گویشهای بیرجندی^۱ و فارسی افغانستان.

– **شوربا ʃurba**: آبگوشت. متداول در گویشهای نهبندان، بیرجندی، قاینی، جامی^۲، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.
ما زان دغل، کژبین شده با بی‌گنه در کین شده
گه مست حورالعین شده، گه مست نان و شوربا
مولوی

– **شیراز ʃiraz**: ماستی که در خیک نگهدارند، دوغ جوشانده. متداول در گویشهای بیرجندی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

به طاعت آر نهد بنده‌ای تو را گردن
به گور بیند کرمان به روی نان شیراز
سوزنی سمرقندی
ز شیراز و از ترف سیصد هزار
شتروار بُد اندران کوهسار
فردوسی

^۱ در این گویش بصورت ʃæmæl-ik تلفظ میشود.

^۲ در گویش جامی بصورت ʃorve تلفظ میشود.

- **طَرّاق** *tæræq*: نام‌آوا، صدای برخورد دو چیز. متداول در گویشهای بیرجندی، قاینی^۱، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

یار است نه چوب، مشکن او را چون برشکنی طَرّاق خیزد

مولوی

- **طَرّقیْد** *teræqq-id*: ترکیب. متداول در گویشهای نهبندانی، بیرجندی^۲، قاینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

نظر حسود مسکین طَرّقیْد از تفکر نرسید در تو هر چند که لطف عام داری

مولوی

- **فَنْد** *fænd*: هنر، پند، تیرنگ. متداول در گویشهای بیرجندی، قاینی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

نیز ابا نیکوان نمایندت جنگ فند لشکر فریاد نی خواسته نی سودمند

رودکی

- **قَرطه** / **کُرتِه** *korti*: جامه، کت. «یکی قَرطه جفا پوشیده» (کشف‌الاسرار، میبیدی، ص ۴۳۴). متداول در گویشهای جامی، تایبادی و فارسی افغانستان.

- **قَلِیَه** *qeljæ*: قطعه و تکه کوچک. «گوسفندان به زمین زد و گفت: حالیا تا طبخ رسیدن جگر بندها را قَلِیَه کنیم» (اسرارالتوحید، محمدبن‌منور، ص ۱۵۷). «چون ابلیس باز آمد و فرزند طلبید، حوّا، حال باز گفت که او را قَلِیَه کرد و یک نیمه من خوردم و یک نیمه آدم» (تذکره‌الاولیا، عطار، ص ۴۶۰). متداول در گویشهای نهبندانی، بیرجندی، قاینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

- **کَاژ** *kadz*: سقف. «تا فرو کشد رسنی از کَاژ» (کشف‌الاسرار، میبیدی، ص ۳۹۱). متداول در گویشهای بیرجندی^۳، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

- **کَالِیَوِه** *kælawæ*: آشفته و پریشان‌احوال، کلاف‌نخ. «سُداب^۴ ... آن لرز که با کَالِیَوِی بود، ببرد» (الابنیه، هروی، ص ۱۸۳). متداول در گویشهای بیرجندی، قاینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

^۱ در گویش قاینی بصورت *terq-æes* تلفظ میشود.

^۲ در گویشهای نهبندانی، قاینی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان بدون پیشوند *be* می‌آید.

^۳ در این گویش بصورت *kaz* تلفظ میشود.

^۴ نوعی دارویی گیاهی از تیره مرکبات.

- **کُرتِه korte:** جامه، کُت. متداول در گویشهای جامی، تایبادی، فارسی افغانستان.
گلبنِ سرخ، آستینِ صُدره پُر یاقوت کرد گلبنِ زرد، آستینِ کُرتِه پُر دینار کرد
منوچهری
- **کُرتِک kæræk:** بلدرچین، مرغ خانگی، ماکیان. «و کُرتِکی فربه بپزند» (الابنیه، هروی، ص ۲۶۷). متداول در گویشهای نهبندانی، بیرجندی، قایینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.
- **کُش kæf:** بمعنی کنج ران و تهیگاه است. «توتیا ... بوی کُش ببرد» (الابنیه، هروی، ص ۸۲). متداول در گویشهای بیرجندی، قایینی، خوافی و فارسی افغانستان.
- **کُندو kend-ik, kænd-uk:** خُم بزرگ برای گندم و دیگر غله‌ها. متداول در گویشهای بیرجندی، قایینی، نهبندانی، تایبادی و فارسی افغانستان.
ای زایران ز بهر تو آگنده هم کیسه‌های لاغر و هم کُندو
فرخی
- **کُنگُرش kongoref:** آرنج. متداول در گویشهای بیرجندی، قایینی^۲ و فارسی افغانستان.
بار کُژ به کُنگُرش اندرا چون از او سوداست مرشادی تو را
رودکی
- **گاورس gavaers^۳:** ارزن. متداول در گویشهای نهبندانی، بیرجندی، قایینی، خوافی و فارسی افغانستان.
طاوس بین که زاغ خورد و آنکه از گلو گاورس ریزه‌های منقا برافکند
خاقانی
- **گندا gænd-æ:** گنده، متعفن. «جویها است از آب نه گندا» (کشف‌الاسرار، میبیدی، ص ۱۷۵). متداول در گویشهای تایبادی و فارسی افغانستان.
- **گُنگ gong^۴:** لال. «آوازش گُنگ شود» (الابنیه، هروی، ص ۲۶۷). متداول در گویشهای جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

^۱ در گویش نهبندانی بصورت kond-ek تلفظ میشود.

^۲ در گویش مزبور بصورت konderefk تلفظ میشود.

^۳ این واژه در گویش در نهبندانی بصورت gewværs، بیرجندی بصورت gæværs، در قایینی بصورت gæværs، در خوافی بصورت gæværs و در فارسی افغانستان بصورت goværs تلفظ میشود.

^۴ در گویشهای نهبندانی، بیرجندی و قایینی بصورت gongælas تلفظ میشود.

- **لاخ lax**: جای، معدن، بدون ترکیب گفته نمیشود. بمعنی انبوه و بسیار نیز آمده است، از ادات محل که در آخر کلمات دیده میشود. «قلعه‌ای چون تنور آتش لاخ» (لغت‌نامه، دهخدا). متداول در گویشهای بیرجندی و فارسی افغانستان.

در آن اهرمن لاخ نرم و درشت ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت نظامی

- **لا لا و لالی läläe**: برادر بزرگ. متداول در گویشهای نهبندانی و فارسی افغانستان.^۱

تو را دنیا همیگوید چرا لالای من گشتی تو سلطان زاده‌ای آخر نیی لایق به لالایی مولوی

- **لته lættæ**: تکه پارچه، کهنه. «پیوسته لته داشتی در دست، روستره بر میان آن بسته» (الابنیه، هروی، ص ۲۸۳ و نفحات‌الانس، جامی، ص ۱۳۶). متداول در گویشهای جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.^۲

- **لخشیدن læxf-id-æn**: لغزیدن، خطا کردن. متداول در گویشهای بیرجندی، جامی، خوافی و فارسی افغانستان.

از تو بخشیدن است و بخشیدن از من افتادن است و لخشیدن من نیم هوشیار و مستم گیر

سنایی پس آنگه کردشان در پهلوی یاد جهان را هر دو چون روشن درخشید که احسنت ای جهان پهلوی دو همزاد ز یکدیگر مبرّید و ملخشید نظامی

- **مانده شدن mon-d-e fo-d-æn**: خسته شدن. متداول در گویشهای بیرجندی، قاینی، جامی، خوافی و فارسی افغانستان.

مانده شدست گوش من از پی انتظار آن کز طرفی صدای خوش در رسدی ز ناگهان مولوی

- **مردن / گشتن mord-æn** (چراغ): خاموش شدن. «باران می‌آمد و چراغ بمرده بود» (الابنیه، هروی، ص ۴۵۷ و نفحات‌الانس، جامی، ص ۲۴۲). متداول در گویشهای بیرجندی، قاینی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

^۱ در گویش فارسی افغانستان بصورت lala تلفظ میشود.

^۲ در این گویش بصورت læxtæ تلفظ میشود.

– مَگل **mægæl**: قورباغه. «فرو گشادیم و پیوستیم ور ایشان ملخان و مگلان = صفادع» (میبدی، کشف‌الاسرار، ص ۷۰۵). متداول در گویشهای بیرجندی، جامی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان.

– نماز خفتن **næmaz xoft-æn**: نماز عشا و آخر. «شبی نماز خفتن گزارده بودند و بر در مسجد ایستاده» (انیس‌الطالبین، نصیرالدین طوسی). «بعد از ادای نماز شام و نماز خفتن بوی سیب به مشام من رسید» (انیس‌الطالبین،

– وژد کردن **vær-ræd kerd-æn**: کاری را بصورت مکرر و مداوم انجام‌دادن و ترک‌نکردن. «من وژد کردم که شبانه‌روز باقلی خشک بخورم» (طبقات‌الصوفیه، انصاری‌هروی، ص ۴۶۷ و نجات‌الانس، جامی، ص ۲۵۵). متداول در گویشهای بیرجندی، قاپینی و فارسی افغانستان.

– هشتن **heft-æn**: گذاشتن، نهادن، باقی‌گذاشتن. «... لب فروهشته و در کنجی نشسته...» (سفرنامه، ناصر خسرو). متداول در گویشهای نهبندانی و فارسی افغانستان.

تو حاصل نکردی بکوشش بهشت خدا در تو خوی بهشتی نهشت

سعدی

پس بیوبارید ایشان را همه نه شبان را هشت زنده، نه رمه

رودکی

نهشت از دلیران خود هیچ یک که آرند هر بادپا را به تک

فردوسی

– یخنی **jæxni**: آبگوشت. متداول در گویشهای بیرجندی، خوافی، تایبادی و فارسی افغانستان. دل کباب و خون دیده پیشکش پیشش برم

گر تقاضای شراب و یخنی و طوقو کند

مولوی

– یله کردن **jælæ kærd-æn**: رهاکردن و فرستادن. «و اعیان و روی‌شناسان چون ندیمان و

جز ایشان بیشتر بنه یله کردند و تا با حاجب آیند و تفت برفتند» (تاریخ بیهقی، بیهقی، ص ۴۳).

«ای بیچاره درویش، در پس بیمی نه و در پیش امیدی نه، چرا گریختی و مادر را یله کردی؟»

(تاریخ بیهقی، بیهقی، ص ۲۵۸). متداول در گویشهای نهبندانی، بیرجندی، قاپینی، جامی، خوافی،

تایبادی و فارسی افغانستان.

تکیه‌گه تو حق شد نه عصا انداز عصا و آن را یله کن

مولوی

۳. جمع‌بندی

سخنگویان نام‌آشنای زبان فارسی چون حنظله بادغیسی، محمدبن‌وصیف سگری، شهید بلخی و ابوشکور بلخی که همه پیش از رودکی زندگی میکرده‌اند، عموماً از مرز شرقی ایران برخاسته‌اند یا حتی کسانی چون ابوسلیک گرگانی، اگر زادبومشان جای دیگری هم بوده است، بیگمان در خراسان بزرگ به شکوفایی رسیده‌اند. وجود واژه‌های نزدیک یا مشابه در گفتار فارسی‌زبانانِ دو سوی نوار مرزی ایران و افغانستان، مؤید قرابت فرهنگی و ارتباط طولانی اهالی این نواحی با یکدیگر است. البته پاره‌ای تفاوت‌های آوایی میان گویش ساکنان آنسوی مرز با گویش ساکنان شهرهای مرز شرقی ایران وجود دارد که به نسبت سایر اشتراکات در دیگر حوزه‌های زبانی، ناچیز تلقی می‌شود. از گذشته، هرات همواره تحت حکمرانی شهریاران، نایب‌السلطنه‌ها و حاکمان تابع ایران بوده و سکونتگاه مردمانی بوده است که پیش از آنکه افغان باشند، از سنتها و عواطف ایرانی نشان دارند.

مطالعه لغاتی که در گویشهای مناطق مورد بررسی آمده، به روشن‌شدن اشتقاقات واژگانی و نیز معنی بعضی کلمات مبهم که در متون کهن فارسی بکار رفته، کمک فراوانی میکند. همانگونه که متون تفسیری یا موضوعات دیگر تألیف‌شده در بخارای قدیم و پیرامون آن برای یک محقق عصر حاضر تا حدی ناآشنا مینماید و پاره‌ای از الفاظ آن نامأنوس و غریب و حتی جمله‌بندی و چگونگی کاربرد افعال در نظرش عجیب است، فارسی‌گفتاری آن نواحی نیز در عصر حاضر چنین صورتی دارد. تاکنون راهگشای پژوهشگران برای رفع شبهات، عمدتاً لغتنامه‌های هندی بوده و البته بدیهی است که بسیاری از معانی مندرج در این فرهنگها از روی گمان و متناسب با قرائن جمله و محل کاربرد واژه برگزیده شده‌اند که چندان قابل دفاع نیست و بهتر آنست که بصورت زبان فعلی مردمانی که این لهجه‌های فارسی را زنده نگه داشته‌اند، مراجعه شود. بررسی تطبیقی - واژگانی زبان فارسی در دو سوی مرز برای نهادهایی چون فرهنگستان زبان که با موضوع واژه‌سازی و معادل‌گزینی مرتبط میباشد نیز راهگشا است.

در این مقاله به فراخور مجال، حدود هفتاد مدخل منتخب از واژه‌های رایج در گویشهای فارسی مرز شرقی ایران که در متون کهن ادب فارسی و نیز شعر شاعران متقدم ایرانی آمده است و از سویی در فارسی معیار، کمتر قابل ردیابی است، ارائه شد تا به سهم خود، پرتوی به درک بهتر منابع موردنظر افکند و ضمناً پیوستگی فرهنگی حوزه تمدنی شرق ایران را علی‌رغم تغییرات مرز جغرافیایی کشور در سده‌های اخیر نمایان سازد. گرچه در پی معاهده تلخ ۱۲۷۳ قمری، هرات از مام میهن جدا شد ولی مرزهای جغرافیایی لاجرم بر مرزهای زبانی منطبق نیست و علاوه بر شباهتهای مردم‌شناختی و موسیقی، تاکنون هیچ‌گاه تعاملات ساکنان این نواحی نسبت به سنتها و باورهای ایرانی، تقلیل‌چندانی نیافته و این احساس تعلق و همبستگی، همچنان در میان مردم این نواحی مشهود است.

کتابنامه

۱. الابنیه عن حقایق الادویه. هروی، ابومنصور موفق بن علی. به تصحیح احمد بهمنیار و حسین محبوبی اردکانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
۲. ابوشکور بلخی و اشعار او. بلخی، ابوشکور. به تصحیح و مقدمه محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابخانه خیام، ۱۳۳۳.
۳. ارشاد الزراعه. ابونصری، قاسم بن یوسف. بکوشش محمد مشیری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
۴. اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید. محمد بن منور. به تصحیح ذبیح‌الله صفا، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۲.
۵. انیس الطالبین. نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد. ترجمه آداب‌المعلمین، بقلم محمدجواد ذهنی، قم، نشر حاضر، ۱۳۷۰.
۶. بررسی تطبیقی - رده‌شناختی گویشهای منتخب فارسی مرزی شرق ایران. ناصح، محمدامین. به راهنمایی دکتر محمد دبیرمقدم، دکتری زبان‌شناسی همگانی، دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۹۳.
۷. تاریخ بخارا. نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر. تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، تهران، توس، ۱۳۶۳.
۸. تاریخ بیهقی. بیهقی، ابوالفضل. تصحیح علی‌اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۳.
۹. تذکره الاولیا. عطار نیشابوری، فریدالدین. بکوشش نیکلسون، تهران، انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۷۵.
۱۰. تذکره الملوک. میرزاسمیعا، محمدسمیع. بکوشش محمد دبیرسیاقی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸.
۱۱. التفهیم لاوائل الصناعه التنجیم. بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد. به تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، هما، ۱۳۶۷.
۱۲. دیوان اشعار. منوچهری دامغانی. احمد بن قوص. بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، ۱۳۳۸.
۱۳. دیوان اشعار. ناصر خسرو قبادبانی مروزی، ابومعین. باهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.
۱۴. دیوان انوری. مدرس رضوی، محمدتقی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد اول، ۱۳۳۷.
۱۵. دیوان جامی. جامی، نورالدین عبدالرحمن. مقدمه و تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، تهران، مرکز مطالعات ایرانی، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۸.

۱۶. دیوان حافظ. حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد. به تصحیح و توضیح بهاء‌الدین خرمشاهی و دیگران، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۴.
۱۷. دیوان حکیم فرخی سیستانی. فرخی سیستانی، علی‌بن‌جولوغ. با مقدمه و حواشی علی عبدالرسولی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۷.
۱۸. دیوان خاقانی. خاقانی، بدیل‌بن‌علی. با مقدمه و تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوار، ۱۳۳۸.
۱۹. دیوان رودکی. رودکی، ابوعبدا... جعفر بن محمد. به تصحیح جهانگیر منصور، تهران، ناهید، ۱۳۷۳.
۲۰. دیوان سوزنی. سوزنی سمرقندی، شمس‌الدین محمد بن علی. تصحیح ناصرالدین شاه حسینی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۸.
۲۱. دیوان شمس تبریزی. بلخی رومی، مولانا جلال‌الدین. بدیع‌الزمان فروزان‌فر، مقدمه و شرح جلال‌الدین همایی، تهران، جاویدان، ۱۳۷۹.
۲۲. دیوان عنصری. عنصری بلخی، حسن بن احمد. با تصحیح و مقدمه و حواشی یحیی قریب، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۲۳.
۲۳. راهنمای خراسان. شریعتی، علی. تهران، سازمان جلب سیاحان، ۱۳۴۵.
۲۴. زبان‌شناسی چیست (سی و سه مقاله در زبان‌شناسی). زمردیان، رضا. تهران، ری‌را، ۱۳۸۸.
۲۵. سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی. بهار، محمدتقی. تهران، نشر پرستو، ۱۳۴۹.
۲۶. سفرنامه. ناصر خسرو قبادیانی مروزی، ابومعین. با حواشی و تعلیقات محمد دبیرسیاقی، تهران، زوآر، ۱۳۷۳.
۲۷. سندیادنامه. ظهیری سمرقندی، محمد بن علی. بکوشش باقر کمال‌الدینی، یزد، نشر کمال، ۱۳۷۹.
۲۸. شاهنامه فردوسی. فردوسی، ابوالقاسم. بر اساس چاپ مسکو، تهران، پرتو مهر، ۱۳۷۹.
۲۹. طبقات الصوفیه. انصاری هروی، عبدا... به تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۱.
۳۰. غزلیات سعدی. سعدی، مصلح بن عبدا... تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، علمی، ۱۳۳۴.
۳۱. فرهنگ نظام. داعی‌الاسلام، محمدعلی. هند، حیدرآباد دکن، ۱۳۰۵.
۳۲. کشف‌الاسرار و عده‌الابرار. میبیدی، رشیدالدین فضل... بکوشش علی اصغر حکمت، انتشارات دانشگاه تهران، ۳۹-۱۳۳۱.
۳۳. کلیات نظامی گنجوی. نظامی گنجه‌ای، الیاس بن یوسف. بکوشش حسن وحید دستگردی، تهران، مرکب سپید، ۱۳۸۴.
۳۴. کلیله و دمنه. ابن مقفع، عبدا... به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۳۵. گلستان. سعدی، مصلح بن عبدا... با تصحیح و مقدمه محمدعلی فروغی، تهران، اقبال، ۱۳۶۶.

۳۶. لغتنامه. دهخدا، علی‌اکبر. تهران، مؤسسه لغت‌نامه، ۱۳۳۵.
۳۷. مثنوی. بلخی‌رومی، مولانا جلال‌الدین. چاپ بروخیم، تهران، ۱۳۱۵
۳۸. مردم هزاره و خراسان بزرگ. خاوری، محمدتقی. تهران، انتشارات محمدابراهیم شریعتی-افغانستانی، ۱۳۸۵.
۳۹. نفحات‌الانس من حضرات القدس. جامی، نورالدین عبدالرحمن. بکوشش محمود عابدی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰.
۴۰. نقش گویشها در کمک به از میان رفتن برخی ابهامات واژگانی متون کهن فارسی دری. زمردیان، رضا. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، ش. ۱، ۱۳۸۲، صص ۶۲-۳۹.
۴۱. واژه‌نامه گویش بیرجند. رضایی، جمال. تهران، انتشارات روزبهان، ۱۳۷۳.
۴۲. ویس و رامین. گرگانی، فخرالدین اسعد. تصحیح محمد روشن، با دو گفتار از صادق هدایت و مینورسکی، تهران، صدای معاصر، ۱۳۷۷.
۴۳. یکی از فارسیات ابونواس. مینوی، مجتبی. مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال اول، ش ۲، فروردین ۱۳۳۳، صص ۷۷-۶۲.

منبع غیر فارسی:

44. *Encyclopaedia Iranica*. Lazard, Gilbert. DARI., 1994